



فرشید فرجی

حقیقت ادیان در نزد مولانا حیات الدین بلخی

در میان موجودات عالم هستی، بی‌شک عاشق الهی که مسوازه در سعی و کوشش دنیوی است «حقیقت» یعنی ایمان است و در میان این کائنات عاشق، انسان موجودی است که هستی بی چهره او هم از صفحه و روح معنوی «حق» است و حق کوشش او را برای ادراک عالم معنا با عنایت خود پاسخ می‌گوید و او به بدن عنایات حق می‌تواند به درک اسرار توفیق یابد و به هر زبان و مذهب مثبت حمد او گوید.

عالی‌ترین سنس و ستایش و جلوه ستائگری و مذهب کونکون در اندیشه ایمن استعاران عارف برای میهن است که از آن میان مولانا جلال‌الدین محمد بلخی از سر زبان این سنس است و «متنوی معوی» بدخشون سادگر حالات و احوال عارفانه مولانا است.

مولوی از حسه بزرگان عرفان و ادب ایرانی است که با بهره‌گیری از سنس حسیه، بی‌سریعت و لطیف مجامدی روی به سوی «حقیقت الهی» برده و شیوه و اسب ادیان دیگر را که به نومی روی در ساختن و معرفت حقایق باب الهی دستن سنس است.

روایت افلاکی در مناقبت‌العارفین از حنفی بودن مولانا و شافعی بودن حسام‌الدین چلبی برای روشن شدن منظرگاه والای دینی و اعتقادی مولوی در این زمینه بی‌مناسبت نیست.

«حضرت چلبی خلیفه‌الحق ارموی بود و شافعی‌مذهب؛ روزی در بندگی مولانا سرنهاد و گفت: می‌خواهم که بعدالایوم اقتدا به مذهب امام اعظم ابوحنیفه کنم... از آنک خداوندگار ما حنفی‌مذهب است. مولانا فرمود: نی، صواب آن است که در مذهب خود باشی... اما در طریقه ما بروی و مردم را بر جاده عشق ما ارشاد کنی.»

از لحن کلام مولوی با استناد به ابیاتی در مثنوی و غزلیاتش و سیر و سلوک وی پیداست که در مسایل فروع چندان تقیدی به تفاوت آرای دو امام ندارد و این طرز تلقی از این مسأله یادآور قولی است که غزالی از بعضی گذشتگان یاد می‌کند: «من در معقولات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن، نه بوحنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی براتی (مکاتیب غزالی) مولوی در مثنوی می‌گوید:

«آن طرف که عشق می‌افزود درد

بوحنیفه و شافعی درسی نکرد»

اشاره مولانا به این دو شخصیت مذهبی که در فروع عقاید با یکدیگر اختلاف داشته‌اند بدین منظور است که آنها اصل دین و راه را نشانخته‌اند. گذشته از این مولوی به سراغ شخصیت متضاد و یا خوب و بد مانند «موسی» و «فرعون» می‌رود تا عقاید «وحدت‌جویانه» در ادیان را بین انسانهای متناقض نیز گسترش دهد در دفتر سوم در پایان داستان «جمع آمدن ساحران پیش فرعون» چنین نتیجه می‌گیرد:

ذکر موسی بند خاطرها شدست

کین حکایتهاست که پیشین بُدست

ذکر موسی بهر روپوش است لیک

نور موسی نقد توست ای مرد نیک

موسی و فرعون در هستی توست

باید این دو خصم را در خویش جست

شمول تفکر مولانا در واپسین بیت ناظر به «حقیقت» تمام ادیان است و اشاره‌ای رندانه به برخی ادیان که «نور و ظلمت» را به صورتی «ثنوی» در وجود آدمیان می‌پندارد که هر یک می‌توانند گاهی بر دیگری غلبه کرده و آن را شکست دهند و گاه نیز در ستیزی دایمی باقی بمانند.

شاید آوردن حکایت معروف «اختلاف کردن مردمان در چگونگی و شکل پیل در تاریکی» پس از این چند بیت (در مورد فرعون و موسی «ع») بی‌حکمت نباشد، به ویژه آن‌گاه که در پایان این حکایت معروف، با بهره‌گیری از وحدت و عشق الهی چنین می‌سرایند:

ماهیانیم و تو دریای حیات

زنده‌ایم از لطف ای نیکوصفات

تو ننگی در کنار فکرتی

نی به معلولی قرین چون علتی

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو منظرم

عاشق صنع توأم در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

عاشق صنع خدا بافر بود

مولوی در جوهر و روح ادیان که اهداف آنها تعالی و رستگاری باشد هیچ تفاوتی نمی‌بیند و در «مثنوی شریف» در قالب حکایت‌های نغز و دلکش، شاهد «وحدت‌گرایی» و «اتحاد انبیای الهی» هستیم. مولوی با «عرفان عملی» که برخاسته از روح شریعت و طریقت می‌باشد توانسته طریقه اولیا را زنده کند و اولیا را وارث واقعی انبیا تلقی کرده و جوهر روحانی این هر دو را از یکدیگر جدا نمی‌داند بلکه هر دو را مقتبس از «نور محمدی» و «حقیقت الهی» می‌شمرد و وحدت آنها را به اتحاد با وی مربوط می‌بیند. در دفتر اول چنین می‌گوید:

منبسط بودیم و یک جوهر همه

بی‌سر و بی‌پا بُدیم آن سر همه

یک گهر بودیم هم‌چون آفتاب

بی‌گره بودیم و صافی هم‌چو آب

چو به صورت آمد آن نور سره

شد عدد، چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنید از منجیق

تارود فرق از میان این فریق

اساس فکر مولانا در مثنوی رسیدن به آن سرچشمه حقیقی و منبع لایزال است که جویبارهای کوچک و تنگ مسلک و مذهب از آن پُر می‌گردد

مولانا در بیان این اعتقاد که معارف الهی در جلوه‌های و آیین‌نامه‌های گوناگون رخ مینماید و هرکسی به شیوه‌های خاصی سالک این معرفت می‌گردد، رنج و مرارتی می‌کشد و گاه از سوی برخی «علمای متعصب» آرای «کژخوانی» می‌شود ولی بی‌پروا حرف و عقیده‌اش را بیان می‌دارد:

شرح این را گفتمی من از مری

لیک ترسم، تا نلفزد خاطری

نکته‌ها چون تیغ بولاد است تیز

گر مداری تو سپر، واپس گریز

پیش این الماس، بی‌اسپر میا

کز بریدن تیغ را نبود حیا

زین سبب من تیغ کردم در غلاف

تا که کژخوانی نخواند برخلاف

اساس فکر مولانا در مثنوی رسیدن به آن سرچشمه حقیقی و منبع لایزال است که جویبارهای کوچک و تنگ مسلک و مذهب از آن پُر می‌گردد و مولوی بر آن است که نوشیدن از جرعه‌های زلال حقیقت از سرچشمه آن، بس روح‌فزا تر از ماندن در حلقه‌های باریک و تنگ است. این حقیقت بسی والاتر از آن است که انسانهای بزرگ چون مولوی را به حنفی و شافعی... محدود نماییم.





برای ادراک وحدت
باید همه این خوبیها
و بدیها را زیر پا یا
پشت سر بگذاری و به
عبارت دیگر «خود» را
فراموش کنی و به مراد
و نامرادی فکر نکنی

دینی و خدایی را مطرح ساخته است. پادشاهی یهود که دشمن عیسی و نصرانیان بود، وزیری داشت بی‌دین که می‌گفت: مسیحیان برای حفظ جان، دین خود را ظاهر نمی‌کنند. اگر می‌خواهی با مسیحیت مبارزه کنی کشتن آنها فایده ندارد. دین امری است درونی و قلبی و «مشک و عود نیست» که از بوی آن بتوانی به وجود آن پی ببری، بلکه دین:

سر پنهان است اندر صد غلاف

ظاهرش با تو چو تو باطن خلاف

وقتی با زور و کشتن بخواهی آنها را یهودی کنی، صد گونه پوشش بر مسیحیت خود می‌پوشانند و تظاهر می‌کنند که به دین تو درآمده‌اند اما در باطن مخالف تو خواهند بود.

شاه گفتش پس بگو: تدبیر چیست؟

چاره آن مکر و آن تزویر چیست؟

تا نماند در جهان، نصرانیی

نی هوبدا دین و نی پنهانیی

وزیر تدبیرش را چنین بیان می‌کند که مرا در ظاهر از خود بران و گوش و دست و بینی‌ام را بشکاف و وانمود کن که از من به خشم آمده‌ای و مرا در «منادی‌گاه» و جایی پر رفت و آمده‌ها ساز.

تلبیس وزیر در برخورد با نصارا چنین بود که به نصرانیان خواهیم گفت که «من در باطن مانند شما مسیحی بودهام» و اضافه خواهیم کرد که: ای خدای رازدان! تو که مرا می‌شناسی و می‌دانی که راست می‌گوییم!

کرد با وی شاه آن کاری که گفت

خلق اندر کار او مانده شگفت

راند او را جانب نصرانیان

کرد در دعوت شروع او بعد از آن

نصرانیها مکر وزیر را باور کرده و «صد هزاران مرد ترسا سوی او اندک‌اندک جمع شد»

وزیر سر آنجیل و زَنار بستن و نماز را برای آنها بیان می‌کرد، او به ظاهر «واعظ



عاشق مصنوع، او کافر بود

در میان حکایت‌های مثنوی و در عمق تصاویر غزل‌های دیوان کبیر از «اتحاد عاشق و معشوق» که همانا وصال و وحدت در ذات مقدس الهی و رسیدن به «حقیقت محمدیه» است سخنان ساخته و زیبای مولانا با تمثیل و نماد بیانگر روح اخلاص و صفا در بندگی است و این بندگی در شکل‌های گونه‌گون و آیین و روش‌های مختلف جلوه‌گر می‌شده که از هر زاویه برای مولانا زیبا و پسندیده است.

حکایت «آن پادشاه جهود که نصرانیان را می‌کشت» در دفتر اول از جمله روایت‌های تمثلی اوست که «یگانگی انبیای الهی» در ذهن و هدف نشان داده می‌شود و اینکه اگر اختلاف و دوگانگی در میان پیروان ادیان دیده می‌شود کار حاکمان کافر مسلکی است که این اختلاف را لازمه حکومت خویش می‌دیدند، چنان‌که در این حکایت آمده است.

مولانا در این قصه، خطوط اصلی را از روایت قصص الانبیا یا مأخذی مشابه با آن گرفته و نام بولس را که ظاهراً مؤمن به کیش الهی عیسی (ع) بوده روی و زیر فریب‌کار نگذاشته و شاه و وزیر را در ذهن خود ساخته که مصداق در افتادن با آیین خدایی و فریب خلق و کارهای جاهلانه و تعصب‌آمیز هستند و در خلال داستان خرده‌گیری‌های ظریف خود را نسبت به تعصب و خودبینی و تأثیر نفس در گمراهی انسان و نیز ارزش‌های والای

یک‌رنگی عیسی جلوه‌ای از جمال لطف الهی است یعنی محبت و کوشش او در راه پیوند دل‌های مردم. مولانا می‌گوید: آن وزیر ریاکار، که در اصل مسیحی هم نبود، از محبت عیسی چیزی نمی‌فهمید. طبع و مزاج عیسی که جلوه‌ای از جمال حق بود، یک رنگ کردن چند رنگیها در «خیم وحدت و صفا» است.

این همه تمثیلهای گوناگون و بی‌دری مولوی چیزی نیست جز تأکید بر مفهومی که پیام یکتا و یگانه تمام ادیان الهی است و آن پیام «یگانگی و وحدت» و کنار گذاشتن چند رنگیها و چندگانگیهاست.

این پیام، نسبت مستقیم با ذات و فطرت انسانها دارد که با تمثیل ماهیها در کلام مولوی روشن می‌شود. این یک‌رنگی چون آب زلال است که هر چند رنگارنگ نیست اما برای ماهی زندگی است.

خشکی بسیار (صدرنگی) رنگارنگ است اما ماهیان از آن بیزارند. از این مثال ماهی و آب زلال در ذهن، رابطه انسان با دریای معرفت حق به تصور درمی‌آید اما خداوند را نباید به مفاهیم زندگی این جهانی تشبیه کرد در این داستان، ظاهراً مکر وزیر کارگر می‌شود و بار دیگر مکاری را وزیر در گمراه ساختن قوم عیسی به کار می‌گیرد. این بار، وزیر وعظ و سخن گفتن را رها می‌سازد و در «خلوت» می‌نشیند.

در مریدان درفکند از شوق، سوز

بود در خلوت چهل، پنجاه روز

خلق دیوانه شدند از شوق او

از فراق حال و قال و ذوق او

این حبله تا بدانجا در مریدان بی‌بصر مؤثر افتاد که زاری کنان از وزیر حبله‌گر می‌خواستند تا از خلوت ریاکارانه بیرون آید و آنها را ارشاد و راهنمایی نماید، مردمانی که خود را چون ماهی در خشکی و نصایح وزیر را چون «آب» می‌پنداشتند.

وزیر سعی در دفع مریدان داشت و آنها نیز اصرار به خلوت شکستن او؛ وزیر حلیه‌گر و عابدنما به مریدان می‌گوید که خود را از درون اصلاح کنید و به پند و موعظه من دل نسپارد و اگر مورد اعتماد شما هستم، هر چه می‌گویم درست است و اگر شما نپذیرید در واقع مرا متهم کرده‌اید.

مولوی در ضمن حکایت، طبق سبک و شیوه‌اش کلام عارفانه را با بیانی سوزناک چنین در خطاب انسانی به خداوند می‌آورد:

ما چو جنگیم و تو زخمه می‌زنی

زاری از ما تو زاری می‌کنی

ما چو ناییم و نو در ما زتوست

ما چو کوهیم و صدا در ما زتوست

وزیر پس از ناامید ساختن مریدان از شکستن خلوت با تزویری دیگر هریک از امیران دوازده‌گانه را جداگانه ولیعهد و نایب خویش ساخت و آنها را یک‌به‌یک بخواند و به هر یک گفت که «نایب حق» و «خلیفه من» در دین عیسی تو هستی و چنانچه هر یک از امیران دیگر در برابر خواست و اراده و دعوت تو سرپیچی نماید او را «با بکش یا خود همی دراز اسیر» اما تا زمانی که من زنده هستم این راز را فاش مکن و تا زمانی که من نمرده‌ام این ریاست را مجوی. حال این طومار و احکام مسیح را بگیر و

یک به یک بر امت خودت بخوان! وزیر این سخنان را جداگانه به هر یک از امیران گفت و به دست هر کدامشان طومارهایی ضد یکدیگر داد، پس از چهل روز خود را کشت و از این واقعه مردمان بر سر گورش قیامت به پا

احکام» بود اما در باطن به تعبیر زیبا و شاعرانه مولوی «صغیر و دام» بود مولوی با استفاده از تمثیل «آن احوال و دو بین که می‌پنداشت دو شیشه وجود دارد» در ضمن همین حکایت، قصد دارد بگوید که تعصب مذهبی، ما را احوال (دو بین) می‌کند و همین تعصب بود که در چشم شاه یهود، موسی و عیسی و مذهب آنها را دوگانه نشان می‌داد و گرنه آنها در حقیقت «یکی» بودند و خدا آنها را با یکدیگر «دمساز» کرده بود. در ادامه حکایت می‌خوانیم که وزیر پنهانی به شاه می‌گوید:

«اینک اندر آن کارم شها

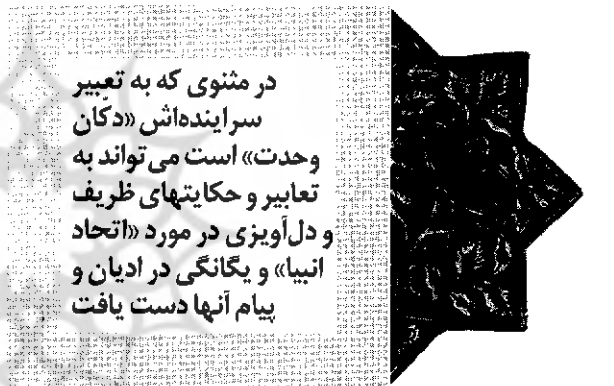
کافکنم در دین عیسی فتنه‌ها»

از آنجایی که در قوم عیسی دوازده قبیله وجود داشت و برای گردش کارها نیز دوازده امیر داشتند و هر فرقه تابع یکی از این دوازده امیر بود، شاه و وزیر یهود دوازده منشور و فرمان متضاد یکدیگر آماده ساختند:

در یکی راه ریاضت را وجوع

رکن توبه کرده و شرط رجوع

در یکی گفته، ریاضت سود نیست



در مثنوی که به تعبیر
سراینده‌اش «دکان
وحدت» است می‌تواند به
تعبیر و حکایتهای ظریف
و دل‌آویزی در مورد «اتحاد
انبیا» و یگانگی در ادیان و
پیام آنها دست یافت

اندر این ره مخلصی جز جود نیست

در یکی گفته، که جوع وجود تو

شرک باشد از تو با معبود تو

در یکی گفته که واجب خدمتست

ورنه اندیشه تو کل تهمتست

مولانا پس از بیان مفاد طومارهای وزیر، از آخرین بیت یک مضمون عارفانه می‌گیرد و زهر و شکر را در این بیت به معنی نیک و بد زندگی این جهانی و امور بدآیند و خوش آیند مطرح می‌کند و می‌گوید:

تا ز زهر و از شکر در نگذری

کی ز وحدت وز یکی بویی بری

این اشاره به «وحدت» و «یکی بودن» ماحصل جهان‌بینی اوست و می‌گوید: برای ادراک وحدت باید همه این خوبیها و بدیها را زیر پا یا پشت سر بگذاری و به عبارت دیگر «خود» را فراموش کنی و به مراد و نامرادی فکر نکنی، سپس مولوی در بیان آن که این اختلاف در صورت و روش است نه حقیقت راه، می‌گوید:

او ز یک رنگی عیسی بو نداشت

وز مزاج ختم عیسی خو نداشت

جامه صدرنگ از آن خم صفا

ساده و یک‌رنگ گشتی چون ضیا



ساختند. پس از مرگ این وزیر، مردم ولیعهد و نایب را طلب کرده و از آنها فرامین و دستورات دینی طلب کردند. مولانا در اینجا نیز مفاهیم مورد نظر و اصلی را که غرض داستان گوئی اوست بیان می‌دارد و می‌گوید: در معانی قسمت و اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست اتحاد یار با یاران خوش است پای معنی گیر صورت سرکش است در حقیقت، اعتقاد او چنین است که دویی (اسیر چند رنگی شدن) نتیجه ظاهرپرستی و دید مادی است و برای این معنی چند مثال می‌آورد. ده چراغ از حاضر آید در مکان هر یکی باشد به صورت غیر آن فرق نتوان کرد نور هر یکی چون به نورش روی آری بی‌شکی در این تمثیل، نور واحد همان «حقیقت ذات الهی» است که پیام مشترک تمام ادیان الهی است و عبارت «ده چراغ» استعاره از ادیان مختلف است. مولوی پس از آوردن چند مثال در تبیین و تفهیم این مطلب، حکایت مکر وزیر و پادشاه جهودان را چنین به پایان می‌آورد:

آمدیم اندر تمامی داستان وز وفا داری جمع راستان کز پس این پیشوا برخاستند بر مقامش نایبی می‌خواستند نتیجه چیزی جز «منازعت امر را در ولیعهدی» نمی‌تواند باشد.

یک امیری زان امیران پیش رفت پیش آن قوم وفاندیش رفت گفت اینک نایب آن مرد، من نایب عیسی منم اندر زمن اینک این طومار، برهان من است کین نیابت بعد از او آن منست

اختلاف و درگیری آغاز می‌شود و از پس هر امیر، دیگری از کمین درآمد و دعوی خلافت به همین صورت بیان کرد و طومارش را نیز برهان و دلیل آورد و اتفاقی که انتظارش می‌رفت، افتاد.

هر یکی را تیغ و طوماری به دست در هم افتادند چون پیلان مست صد هزاران مرد ترسا کشته شد تا ز سرهای بریده پشته شد

در دیگر دخترهای مثنوی، گاه مولانا در خلال داستانها و عبارات عبرت‌آموز به «یگانگی پیام ادیان» اشاره‌ها دارد؛ «متردد شدن در میان مذبهایی مخالف و بیرون شو و مخلص یافتن» یکی از آن حکایتهاست که مولانا در بیان خطاهایی که در ادیان مختلف از سوی پیروان پیش می‌آید به دیده تجربه‌هایی می‌نگرد که چون فروغی کوچک در شعاع آفتاب حقیقت محو می‌گردد.

این حقیقت دان نه حق‌اند این همه نی به کلی گم‌رهان‌اند این همه تا نباشد راست کی باشد دروغ

آن دروغ از راست می‌گیرد فروغ پس مگو جمله خیال است و ضلال بی حقیقت نیست در عالم، خیال مولانا «حق بودن» هر یک از پیروان ادیان را به صورتی جداگانه گمانی باطل دانسته و بر آن است که باید «حقیقت» را کشف کرد و این درک درست از حقیقت، باعث می‌شود تا راست از دروغ روشن گردد و نباید حکم قطعی «حق و باطل بودن ادیان و مذاهب» را به همین راحتی صادر کرد.

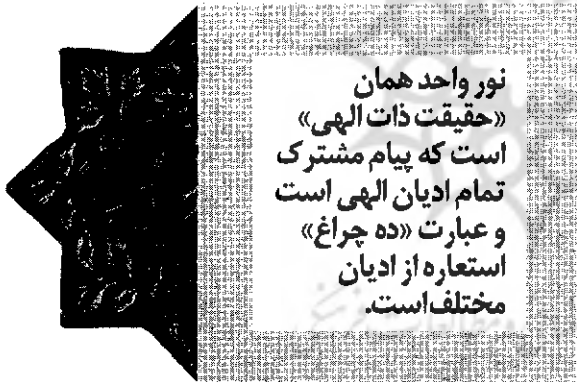
آنک گوید جمله حق‌اند احمقیست و آنک گوید جمله باطل، او شقیست تاجران انبیا کردند سود

تاجران رنگ و بو کور و کبور

در دفتر ششم، حکایتی لطیف و عارفانه از «اتحاد انبیا» در قالب تمثیلی نمادین عرضه می‌شود و آن «حکایت سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود» است که در منزلی غذا یافتند و ترسا و جهود سیر بودند و گفتند این غذا را فردا بخوریم، مسلمان روزه‌دار بود و گرسنه ماند. این اختلاف ظاهری را مسلمان تحمل کرده و در راه حق، روزه‌دار باقی می‌ماند.

مولانا با ژرف‌بینی، تمام اختلافها را در پیشگاه الهی در یکی شدن می‌بیند و در بیتی چکیده و اصل این مفهوم را بیان می‌دارد.

مومن و ترسا، جهود و گیر و مخ جمله را سوی آن سلطان الغ



و در ادامه با تمثیلی شاعرانه، پیروان ادیان را چون سنگ و خاک و کوه و آب دانسته که بازگشت آنها به خداوند است و در تصویری دیگر چنین می‌گوید:

هر سه سایه محو شد ز آن آفتاب بعد از آن ز آن نور شد یک فتح یاب انبیا بودند ایشان اهل ود اتحاد انبیا ام فهم شد

در مثنوی که به تعبیر سراینده‌اش «دکان وحدت» است می‌تواند به تعابیر و حکایت‌های ظریف و دل‌آویزی در مورد «اتحاد انبیا» و یگانگی در ادیان و پیام آنها دست یافت و نمونه‌های بسیاری شاهد مثال آورد اما «آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید.»

منابع:

۱. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، سز نی، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۳۲.
۲. جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی معنوی، تصحیح دکتر محمد استعلامی، رزاق، تهران، ۱۳۳۲.

